

بررسی ریشه های خشونت در الجزایر دهه ۹۰

احمد دوست محمدی*

استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

حسین زحمتکش

دانشجوی دکتری مطالعات ایران دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۸/۱/۲۲ - تاریخ تصویب: ۸۸/۲/۲۳)

چکیده:

تحولات سیاسی الجزایر در طول سال های بعد از جنگ دوم جهانی توجه بسیاری از تحلیلگران را به خود جلب کرده است. کشوری که که مبارزات استقلال خواهانه و ضد استعماری در اواسط قرن گذشته الهام بخش بسیاری از جنبش های آزادیبخش جهان بود در سال های پایانی قرن در معرض یکی از هولناک ترین خشونت ها و جنگ های داخلی قرار گرفت. تعارضات آنتاگونیستی میان نیروهای متخالف بدان درجه از وخامت رسیده بود که برای هر یک دیگری به مثابه تجسم تمام عیار شر جلوه می کرد. تحقیق حاضر بر آن است تا با تقب به تاریخ الجزایر پرتوی بر ریشه های این خشونت ها بیفکند.

واژگان کلیدی:

الجزایر - اسلامگرایی - نماد - استعمار - تروریسم

E mail: ahmad-dmohammadi@yahoo.com

فکس: ۶۶۴۰۹۵۹۵

* نویسنده مسئول:

برای اطلاع از دیگر مقالات این نویسنده که در این مجله، منتشر شده‌اند به صفحه پایانی همین مقاله نگاه کنید.

مقدمه

گفتمان‌ها، ارزش‌ها و سنگ‌هایی که گروه‌های متعارض الجزایری در پشت آن موضع گرفته و یا به دفاع از آن می‌پردازند حکایت از نوعی پیوستار تاریخی دارد که حول دوگانه‌های متقابلی چون سنت و تجدد، عربیت و فرانسه مآبی، اسلام و کفر ترسیم‌کننده مرزهای نظام سیاسی میان حاکمیت و اپوزیسیون در گستره زمانی نزدیک به یک قرن بوده است. در این ساختار فرهنگی جریان ناسیونال میلیتاریست حاکم پسا استعماری درون بافت نظام معنایی جامعه به عنوان وارث دستگاه استعماری و حامل سنت‌ها و ارزش‌های آن بازنمایی می‌گردد. نکته قابل توجه این است که چه در دوران استعمار و چه در دور جدید مناقشات سیاسی در الجزایر، تضاد میان نیروهای درگیر تمامی حوزه‌های فرهنگی، مذهبی اقتصادی و سیاسی را در برمی‌گیرد؛ به نحوی که هیچ فصل مشترکی میان نیروهای درگیر وجود نیامده و تمامی شکاف‌های مزبور در یک امتداد فعال گشته و به نوبه خود یکدیگر را تقویت می‌نمایند. در چنین فضایی تمام عناصر اجتماعی و یا حتی طبیعی و غیر اجتماعی از این استعداد بطور بالقوه برخوردار می‌باشند که وجه سیاسی یافته و در منازعات موجود به سلاح و ملاط طرفین درگیری بدل گردند. در این میان با توجه به نقش اساسی مناسبات اجتماعی و فرهنگی دوران استعمار در مشروط نمودن و شکل بخشیدن به تعارضات معاصر در این جامعه بررسی آنها ضروری می‌باشد. مسئله کانونی پژوهش حاضر را تحلیل زمینه‌های خوشونت‌های سیاسی الجزایر در دهه ۹۰ تشکیل می‌دهد.

نقش مناسبات حاکم دوران استعماری در شکل‌یابی تعارضات معاصر

همانگونه که اشاره رفت هر تحلیلی از تعارضات میان نیروهای سیاسی در جامعه الجزایر در دوران معاصر نمی‌تواند نقش تعیین‌کننده استعمار در ترسیم مرزهای سیاسی در این کشور را نادیده بگیرد. این مرزها نه تنها در ارتباط با نهادهای سیاسی، اداری و امنیتی استعمار شکل گرفته بلکه با فرهنگ، زبان، مذهب و حتی شمایل و نشانه‌های استعمارگران نیز سروکار داشت و از رهگذر آن صف بندی نیروها در جبهه خودی و دشمن روشن می‌گشت. در این روند، ایدئولوژیک شدن و به تبع آن بار سیاسی یافتن بسیاری از نمادها و اشیاء و اعمال در جریان کشمکش‌های سیاسی صورت تحقق به خود می‌گرفت. در این میان یکی از مهم‌ترین زمینه‌ها که مبارزه اجتماعی در آن تبلور می‌یافت، شیوه مصرف و نوع پوشش بود. به قول فانون شیوه پوشاک، سنن پوشش و زیور آلات که در جامعه‌ای مرسوم است اساسی‌ترین و مشخص‌ترین شکل و فرم یک جامعه است که بلافاصله به چشم می‌خورد. از روی طرز لباس پوشیدن جامعه که به وسیله عکس‌ها و یا فیلم‌های مستند ارائه می‌شود می‌توان در بدو

امر نوع آن جامعه را شناخت (فانون، ۱۳۶۱، ص ۳۳). به تبع سیاست های دوران استعمار لباس بیش از پیش کاربست های طبیعی و اولیه خود را از دست داده و به نمادی در مبارزه میان بومی گرای و غربگرایی تبدیل گشت. تا آن حد که مالک بن نبی یکی از شخصیت های تأثیرگذار در جنبش اصلاح طلبی دینی در الجزایر و از بنیانگذاران جمعیت التبلیغ و الدعوة می نویسد: «وقتی می گویند لباس، کشیش نمی سازد من عکس آن را باور دارم، چرا که لباس به اندازه زیادی در ساختن فرد کشیش دخالت دارد زیرا لباس، روح خود را در پوشنده منعکس می کند. همچنین هنگامی که فردی لباس ریاضیدان را می پوشد، چنین می اندیشد که روح ریاضی در بدنش نفوذ کرده است، گرچه از نظر ریاضی ضعیف باشد» (سحمرانی، ۱۳۶۹، ص ۲۱۹). هرچند مقصود غائی مالک بن نبی در اینجا نقش تعیین کننده پوشش در تمدن است اما از قبل آن می توان دریافت که نوع پوشش از چه جایگاه رفیعی در متن تعارضات این جامعه برخوردار بوده است. شاید اگر در عبارت فوق بجای واژه ریاضیدان بگذاریم غربی و غرب را جانشین ریاضی نمائیم مسئله مورد نظر روشن تر گردد. در واقع در این شرایط لباس به دال مرتبه دوم تبدیل می گردد (آلن، ۱۳۸۵، ص ۷۶). چرا که با وجود آنکه از خاصیت ذاتی و بنیادین که آن را در ارتباط با جریان، جنبش و یا فرهنگی خاص و در تعارض با فرهنگی دیگر قرار دهد برخوردار نیست، به دلیل شرایط تاریخی - اجتماعی خاص از این موقعیت برخوردار گردیده است.

ریشه این امر که پوششی خاص به تراز سلاحی در مبارزه اجتماعی ارتقا می یابد را باید در متن منازعات موجود در جامعه و تجربه اولیه اعضای آن جامعه جستجو کرد. استعمارشنوندگان در نخستین برخورد با استعمارگر او را در پوششی یافتند که بعدها به نمادی از استعمار، غارتگری، تحقیر و..... تبدیل شد. بنابر این در حقیقت انزجار از این لباس انزجار و انتقاد از شرایط غیرانسانی تحمیل شده بر استعمارشدگان است و نه کینه نسبت به پوششی خاص؛ اما بایست به این امر توجه داشت که با گذشت زمان شاهد استقلال این احساسات از تجربه متکی بر آن و تبدیل شدن آن به یک واقعیت مادی که از حیات مستقل از شرایط موجوده اش برخوردار است، هستیم (خسروی، ۱۳۸۳، ص ۲۰۹). به این ترتیب که با وجود انقطاع از تجربه اولیه مؤسس، نمادهای مزبور به حضور خود در عرصه کشاکشات اجتماعی ادامه می دهند^۱. البته تقسیم جغرافیایی و مرزبندی مکانی در حوزه اسکان اروپائیان و مردم بومی نیز به این احساس و نظام تداعی دامن می زد. این گونه در اذهان جا افتاده بود که دنیای جامعه مستعمره دنیایی است که به دو قسمت تقسیم شده و این دو یک کل واحد را تشکیل نمی دهند و به سوی هماهنگی و وحدت نیز پیش نمی روند. شهر کولون شهری است با

۱. ناگفته نماند که در بسیاری از مواقع لباس حسب موقعیت از نقشی استراتژیک در مبارزه برخوردار می گردد که فانون تحلیل مفصلی پیرامون آن دارد. رک فرانتس فانون، بررسی جامعه شناسی یک انقلاب یا سال پنجم انقلاب الجزایر، فصل اول

ساختمان های مستحکم که از سنگ و آهن بنا شده است. غرق نور است و کوچه‌ها و خیابان‌هایش آسفالت شده است. شهر کولون شهری سیر است. شهر سفیدها شهر خارجی‌ها. اما در نقطه مقابل آن شهر استعمارزده وجود دارد. شهری بی نور، گرسنه، با کوچه‌های تنگ و تاریک و خیابان‌های کثیف و مردمانی گرسنه و بی‌نان. برخلاف شهر کولون که مردم کفش به پا دارند در اینجا مردم پا برهنه راه می‌روند. شهر استعمارزده شهر بومی‌ها و زنگی‌هاست. این دو دنیا از طریق منطقه حائل و به وسیله مأمورین و ژاندارم‌ها از هم جدا شده‌اند (فانون، ۱۳۵۸، صص ۳۲ و ۳۳). در چنین شرایطی است که طبیعی‌ترین امور مانند رنگ پوست، کفش و یا حتی شدت تالو چراغ‌ها همانگونه که بارت و باختین بیان کرده‌اند، دلالتی ثانوی و ایدئولوژیک می‌یابد (نک: آلن، ۱۳۸۵، صص ۷۶-۷۴).

فانون رسوب این اسطوره ایدئولوژیک جا خوش کرده در پس ذهن استعمارزده را این‌گونه فرموله می‌کند: ثروتمندند چون سفیدند، سفیدند چون ثروتمندند (فانون، ۱۳۵۸، ص ۳۴). سیاست‌های آگاهانه دستگاه استعمار نیز به این ذهنیت دامن می‌زد. در دوران استعمار تنها آنانی می‌توانستند از حقوق انسانی و شبه برابر با استعمارگران برخوردار شوند که آداب و رسوم و پوشش و زبان خود را وانهادند و به جامعه فرانسویان درآیند.

به نظر می‌آید با مدد از نظریه فیلسوف فرانسوی اتین بالیبار سیاست‌های فرانسه در طول سال‌های استعمار را می‌توان ذیل مفهوم "نژادگرایی فرهنگی" گنجاند. نژادگرایی فرهنگی دولت فرانسه موجب واکنش جامعه نسبت به نظامات تحمیلی گردید؛ به نحوی که روی برتافتن از هنجارها و نرم‌های رسمی به مثابه ابزاری برای مقاومت در برابر استعمار قلمداد می‌گردید. مسئله بدیع این است که نقش سلبی و اثباتی فرهنگ غالب و رسمی دوره استعماری در هویت بخشی به جریانات رقیب محدود به دوران استعمار نبوده و کارکرد دلالتی / ایدئولوژیک خود را در دوران پس از استقلال نیز حفظ کرد. با این تفاوت که این بار رژیم حاکم جایگزین استعمار گشت و فرهنگ، زبان، پوشش و سبک زندگی وابستگان به حزب حاکم یادآور و تداعی‌گر استعمارگران سابق و ایادی آنها شد.

از این رو بعدها هنگامی که مبارزه با نظام سیاسی الجزایر وارد مرحله قهر آمیز گردید بسیاری از اماکن و اشیائی که در طول این سال‌ها به عنوان مظاهر و نشانه‌های حاکمیت باند حاکم در زنجیره معنایی تثبیت شده بود و سلطه، اختناق، تبعیض، فاصله ژرف اقتصادی و

۱. بالیبار معتقد است که نژادگرایی متاخر بیش از آنکه بیولوژیک باشد از صبغه فرهنگی برخوردار است. و برخلاف گذشته خط مقسم دیگر رنگ پوست نیست بلکه تمایزات فرهنگی و اختلافات طبقاتی است که محور این نوع راسیسم قرار گرفته است. نک:

تحقیر اجتماعی را به ذهن متبادر می ساخت مورد تعرض جنبش های مخالف قرار گرفت. در این میان برخی تحلیلگران و مفسران با رویکردی ذات گرایانه انزجار مبارزین از این اماکن و اشیاء را به عنوان نشانه خصومت آنها با تمدن و اشکال تکامل یافته زندگی ارزیابی کرده و از موقعیت سمبلیک و استعاری این اشیاء و اماکن در بافتار کشاکشات اجتماعی در جامعه الجزایر غفلت می نمایند.

زمینه های اقتصادی تعارضات اجتماعی

در حوزه عینی تر اجتماعی و اقتصادی در تاریخ الجزایر پس از استقلال، وضعیت معیشتی توده های روستایی شاید یکی از تعیین کننده ترین و سرنوشت سازترین مسائل بوده باشد. چرا که با توجه به ساختار عمیقاً روستایی الجزایر و توسعه نیافتگی و فقر مفرط حاکم بر روستاها این مقوله به کانون منازعات و صف بندی های سیاسی در جامعه الجزایر بدل گشت. برای درک عمیق تر این امر و نقش آن در ساختار اجتماعی و سیاسی الجزایر به ناچار باید شرحی از نظام کشاورزی و بافت روستایی الجزایر در سال های استعمار و پس از آن ارائه دهیم.

نظام کشاورزی در دوران استعمار

سیاست های فرانسه در دوران استعمار وسیعاً بر تغییر بافت ارضی و جمعیتی الجزایر استوار گشته بود. استعمارگران بنا به موقعیت از روش هایی چون ضبط زمین های موقوفه، خالصه حکومتی و اراضی مشاع قبایل به منظور تملک مزارع و مراتع مردم الجزایر و سکنی گزینی کولون های فرانسوی بجای سکنه بومی استفاده می کردند. نقطه اوج این سیاست استعماری را بایست در فرمان موسوم به "سنا" در سال ۱۸۶۳ جست که به هدف محدود ساختن قلمرو قبائل و تجزیه آنها صادر گردید. این شرایط به نابودی و ورشکستگی بسیاری از گروه های جمعیتی انجامید. زندگی مردم بالاخص در روستاها به وخامت و بی آتیگی بیشتری می گرائید (آژرون، بی تا، صص ۲-۷۱) که نقطه اوج خود را در قحطی گسترده سال ۱۸۶۷ که شیوع بیماری های واگیردار آن را تشدید نمود، نشان داد (فره مو، ۱۳۸۱، ص ۹۸). این وضعیت تا پایان دوره استعمار ادامه داشت. برای فهم شرایط معیشتی این مردم اشاره به پژوهش های پیربوردیو مفید است. پیر بوردیو جامعه شناس شهیر فرانسوی که به مطالعات مردم شناسی در میان بادیه- نشینان الجزایر در دهه ۶۰ مشغول بود در نوشته های خود به این نکته اشاره دارد که حیات این مردم در یک بی زمانی و سکون تاریخی می گذرد، بدین نحو مفاهیمی نظیر گذشته و آینده آن-

گونه که در جامعه شهری موجود است در فرهنگ این مردم حضور ندارد. (جنکینز، ۱۳۸۵، صص ۹-۵۵) چرا که بی‌افقی و عدم امکان ترسیم آتیه ای متفاوت با اکنون، وجود فردا را به عنوان جایگاهی برای تحقق آمال و دیروز را برای مقایسه با وضعیت فعلی و ارزیابی پیشرفت و پسرفت بیهوده می‌گرداند.

نظام کشاورزی پس از استعمار

با فرا رسیدن دوران استقلال کشاورزان الجزائری املاک مزرعه‌داران در حال گریز فرانسوی را تصرف کردند و آن را طبق ابتکار خود اداره نمودند. این کار باعث ایجاد یک بخش عمومی بزرگ بنام مزارع عمومی خودگردان گردید (کارن فایفر، ۱۳۶۱، صص ۲۱۶).

در طول سال‌های مبارزه یکی از مهم‌ترین وعده‌های جبهه آزادیبخش تغییر مناسبات حاکم در روستاها و بخش کشاورزی می‌بود. از آنجا که بخشی بزرگ از زمین‌های مرغوب کشاورزی در اختیار اقلیت فرانسوی بود و روستاییان الجزایری علی‌العموم به عنوان رعایای کولون‌ها از موقعیت نامساعدی برخوردار بودند، طبیعی می‌نمود که خواست تغییر این مناسبات استثماری در صدر مطالبات مردم در فردای استقلال قرار گیرد و به کانون مشاجرات و اختلافات میان جریان‌های مختلف سیاسی بدل شود. حکومت بن بلا نیز از فرصت به دست آمده حداکثر استفاده را نموده و نظام خودگردانی را به عنوان نماد پیروزی و نتیجه مبارزات ضد استعماری مردم قلمداد نمود. از این‌رو نظام خودگردانی از بار تبلیغاتی ایدئولوژیکی ویژه‌ای برای رژیم برخوردار گشت تا آنجا که آن را طلیعه جامعه سوسیالیستی در الجزایر به شمار می‌آورد. در این مقطع بر این امر تأکید می‌گردید که انقلاب الجزایر توسط روستاییان و برای تصاحب مجدد زمین‌های غصب شده از سوی فرانسویان صورت گرفته است. در واقع اما تنها به سلب مالکیت از فرانسویان به عنوان ویرینی برای عرضه تغییرات در دوران پس از استقلال اکتفا گردید. با وجود همه دعاوی تبلیغاتی دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت در مورد خود گردانی کارگری، صنعتی شدن و سوسیالیسم، تغییر واقعی در زندگی مردم عادی غیروابسته به جریان حاکم حادث نگردید. دو دلیل عمده برای این فاصله ژرف میان شعار و واقعیت را می‌توان برشمرد. اول اینکه دولت طرح‌های توسعه مشخصی را که متضمن ایجاد کار و توزیع عادلانه‌تر کالاها و درآمدها باشد، در دستور کار نداشت و دلیل دوم و مهمتر اینکه دولتمردان الجزایری از پذیرش قشربندی اجتماعی و تعارض منافع میان تکنوکرات‌های تازه به دوران رسیده و سیستم بورکراسی میراث استعمار از یک‌سو و توده‌های محروم روستایی و شهری از سوی دیگر و تفاوت‌های فاحش در سطح و شیوه زندگی طبقات مختلف جامعه از طریق به پیش کشیدن اسطوره وحدت ملت الجزایر طفره می‌رفتند (کارن فارسون، صص ۱۷۶). باری،

نابسامانی ها و معضلات روستائیان که خود را به شکل مهاجرت گسترده به شهرها آشکار می ساخت و به دلیل فقدان کار و مسکن برای اینان می توانست تبعات سیاسی و امنیتی برای سیستم به دنبال داشته باشد زنگ خطر را برای برخی از اعضای هیئت حاکمه به صدا درآورد. به علت عمق بحران دیگر نمی شد آن را مورد انکار قرار داد. هیئت حاکمه الجزایر النهایه به این جمع بندی رسیدند که راه حل این مسائل در اجرای یک برنامه اصلاحات ارضی نهفته است. به همین علت در نوامبر ۱۹۷۱ منشور انقلاب ارضی صادر گردید. در این سند بر نوگرایی فنی، افزایش تولید، بهبود وضعیت تولید مواد غذایی، و گسترش بازار داخلی از طریق جذب نیروی بیکار و دارای اشتغال ناقص روستائی که دهقانان را در اقتصاد ملی ادغام می نماید، تأکید شده بود. همین طور یکی دیگر از هدف های برنامه فوق، ادغام سیاسی و اداری جمعیت روستائی در درون ساخت بوروکراتیک کشور از طریق سازمان دادن ایشان در داخل شهرک ها بود (پیشین، ص ۱۸۳).

هدف منشور از نظر اجتماعی، بهبود وضع زندگی مردم روستاها از طریق ساختن مسکن کافی، فراهم نمودن تسهیلات بهداشتی و مرتبط ساختن این اجتماعات روستائی به شبکه ارتباطی مدرن کشور، اعلام گردید. همچنان که آشکار است ایستار منشور بر برخورد تکنیکی و اکونومیستی با مشکلات روستائیان استوار است. از این رو، معضلات ساختاری تاریخاً رسوب یافته در نظام روابط اجتماعی روستاها و زخم های التیام نیافته دوران استعمار را به نقایص فنی همچون کمبود تراکتور یا عدم تجمیع یا آمایش زمین " تقلیل داده و از نارسایی های بنیادین چون اختلافات فاحش فرهنگی و اقتصادی میان شهر و روستا و نقش زالوصفتانه بوروکراسی دولتی و حزبی در نظام اقتصادی روستاها به عنوان اشرافیت جدید چشم پوشی می کرد. با وجود عدم اراده به تغییرات جدی و زیربنایی، اصلاحات ارضی نقش حیاتی و تعیین کننده خود را در صفحه شطرنج رقابت های سیاسی جامعه الجزایر ایفا می کرد تا آنجا که بومدین رییس جمهور وقت برای تهدید مخالفین داخلی تا مدت ها از اصلاحات ارضی به عنوان حربه ای برآ استفاده می نمود. او با اظهار اینکه بوروکراسی حاصل دسترنج مردم را می مکد اعلام نمود که در صورت لزوم ساکنان روستاها را برخواهد انگیخت که با محاصره شهرها به سرنگونی بوروکراسی چپاولگر بپردازند (پیشین، ص ۸۹). پرواضح است چنین اظهاراتی با عطف توجه به وابستگی بوروکراسی به شخص بومدین و اطرافیانش حتی اگر بخواهیم دقیقتر بگوئیم ابتدای دولت بومدین برآن؛ صرفاً مانوری تبلیغاتی، و نمایی از جدیت و اقتدار بوده است. در این میان اصلاحات ارضی به عنوان بزرگترین گام به سوی سوسیالیسم الجزایری تلقی می گردید. در اینجا باید خاطر نشان ساخت در واقع در کشوری چون الجزایر ماهیت سوسیالیستی اقتصاد بیش از هر چیز حکایت از دخالت و نفوذ بیش از پیش دولت و

بوروکراسی دیوانسالار در حیات روزمره اقتصادی و معیشتی جامعه دارد. بدین نحو که به تدریج دولت به بزرگترین مالک و کارفرما تبدیل می‌گردد و به بلعیدن ثروت‌های عمومی و تنگ‌تر کردن فضای جامعه مدنی می‌پردازد. در واقع سیاست ملی کردن و سوسیالیسم الجزایری اسم مستعاری برای سیستم سرمایه‌داری دولتی بود که در آن نفع بران واقعی کارگزاران حکومتی و ابواب جمعی الیت سیاسی/نظامی حاکم بودند که متدرجاً توانستند موقعیت خود را به عنوان قشری برگزیده در جامعه الجزایر تثبیت کنند. دفاع سرسختانه حکومت الجزایر از سوسیالیسم در آن مقطع و لحاظ آن به عنوان جزء مهمی از ساختار هویتی ایدئولوژیک حکومت الجزایر شاید بیش از هر چیز ضامن تفوق این گروه بر اقتصاد و جامعه الجزایر بود. احتمالاً بوروکراسی حاکم تصور می‌کرد که در یک اقتصاد رقابتی بخشی وسیع از امتیازاتش را از دست خواهد داد و از رانت‌های مختلف محروم خواهد گشت. از سوی دیگر این هراس نیز وجود داشت که در یک اقتصاد سرمایه‌داری متعارف و استاندارد این احتمال وجود دارد که تکثر مراکز قدرت اقتصادی النهایه منتج به تخدیش در قدرت مطلقه و یک‌سالار دولت گردد. در حالی که در سیستم اقتصادی موجود موسوم به سوسیالیسم الجزایری دولت با در اختیار داشتن کنترل تقریباً همه کارخانجات بزرگ، مزارع خودگردانی و همچنین منابع فسیلی به قدرتی بلامعارض تبدیل گشت که احدی قادر به چالش گرفتن سلطه آن نبود.

خصلت اجتماعی نخبگان سیاسی

یکی از پرسش‌هایی که در اینجا می‌تواند از امکان طرح برخوردار باشد چرایی خیانت نخبگان حاکم به آمال و اعتماد مردم به ایشان است. چرا رهبران مبارزه ضد استعماری پس از استقلال به سود جویان و فرصت طلبانی که به اصلاح امور جامعه بی‌توجهند تغییرماهیت دادند؟ به نظر می‌آید بیش از هر چیز باید پاسخ را در چیستی و ماهیت اجتماعی و فرهنگی این نخبگان جستجو کرد. اینان که نوعاً اقشار برگزیده جامعه مستعمره بودند و رهبری و سیادت مبارزه ضد استعماری را نیز بر عهده داشتند از ساختار روانی فرهنگی پیچیده و متناقضی برخوردار بودند که این خود ناشی از موقعیت خاص و در هم تافتۀ آن‌ها در بافت جامعه استعماری بود. این افراد از یک سو به لطف مزایایی که از قبل نهادهای استعماری نصیبشان گشته بود، موفق شده بوده‌اند که مدارج علمی را در دانشگاه‌های کشور مترو پول طی کنند و به مناصب اداری و یا پست‌های دانشگاهی در کشور خود و حتی در متروپول دست یابند. از این رو از موقعیت مناسب‌تری نسبت به هم میهنان خویش برخوردار بودند؛ چرا که هم به زبان بیگانه که منبع تشخیص محسوب می‌گشت مسلط بودند و هم از دانش

نامه‌ای مورد تأیید ارگان های رسمی که جواز اشتغال آن ها در مشاغل پرپرستیژ و درآمدزا را فراهم می‌کرد برخوردار بودند. اینان در میان مردمان خویش نماینده بومی طرز فکر و شیوه زندگی استعمار گران بودند. این ایستار صرفاً متعلق به مردم نبود بلکه خود این اقلیت نیز در این طرز تصور با جامعه شریک بوده و به خاطر در اختیار داشتن برخی موقعیت ها خود را متمایز و برتر از مردمان بومی و هم رده اروپائیان می پنداشتند و سودای آن در سرداشتند که با پیشروی در محاکات اطوار اروپایی ونفی موجودیت بومی عنقریب به جزئی از جامعه استعمارگر بدل گردند.

اظهارات فرحت عباس یکی از شخصیت های اصلی سیاسی الجزایر پیش از استقلال و از رهبران بعدی جنبش استقلال طلبانه که در سال ۱۹۵۸ نخست وزیر دولت موقت الجزایر شد، در سال ۱۹۳۶ به خوبی مبین ذهنیت حاکم بر این دسته از روشنفکران که در آن مقطع از سیاست یکسان سازی فرهنگی، سیاسی، حقوقی دفاع می‌کردند، می‌باشد. «اگر هر آینه من ملت الجزایر را کشف کرده بودم خود ناسیونالیست می شدم و از اینکه یک ناسیونالیست الجزایری باشم احساس شرمساری نمی کردم.... ولی چنین چیزی نیافتم. به کتاب های تاریخ، تاریخ کهن و تاریخ معاصر مراجعه کردم شما نمی توانید چیزی را در هوا بنا کنید، ما خیالات بیهوده مان را انجام می دهند هماهنگ و منطبق سازیم. بر روی این خاک که یکصد سال متعلق به فرانسویان بوده، شش میلیون مسلمان زندگی می کنند. اینان در کلبه های محقر زندگی می کنند. با پای برهنه راه می روند، بدون پوشاک و غالباً بدون قوت لایموت روزگار می گذارند از چنین توده عظیم گرسنه ما یک جامعه نوین خواهیم ساخت. به آنان مقام و حیثیت شایسته انسانی می بخشیم تا آنکه شایستگی داشتن نام یک فرانسوی را پیدا کنند» (والرشتین، صص ۷-۷۶). معذالک مانعی بزرگ بر سر راه تحقق این پندار وجود داشت و آن برخورد تبعیض آمیز اروپائیان با این گروه از نخبگان بود. جامعه اروپایی بومیان را حتی اگر متحلی به تمام آداب، تشریفات و رسوم متروپول می گشتند، به زبان مردم آن دیار سخن می گفتند و عالی ترین مدارج تحصیلی را طی می کردند همچنان به عنوان وصله ناجور در جامعه تلقی می کرد و اجازه حل کامل روشنفکران و تکنوکرات های بومی را در جامعه متروپول نمی داد. طبعاً روشنفکران بومی پس از آن که مشاهده نمودند که تقلاها و کوشش های آن ها برای جذب در جامعه متروپول بیهوده است موضع پیشین خود را تغییر داده و دست کم در مقابل استعمار بر ارزش های بومی و محلی تأکید کردند. در حقیقت در مرحله خاصی از مبارزه، روشنفکر بومی که تا چندی پیش ثناگوی فرهنگ غربی و نماینده آن به شمار می رفت به ناگاه مفتون هر چیز که رنگ و بوی بومی دارد می شود و به تحسین کوچکترین ویژگی های زندگی بومی می پردازد. کفش های

خارجی کنار گذاشته می شود و پاپوش متداول بومی پوشیده می شود. زبان استعمارگر به ناگاه گوشخراش می شود (فرانتس فانون، ۱۳۵۸، ص ۱۳۷). در این مرحله تأکید بر هر آنچه است که موجبات تمایز از استعمار را فراهم آورد از زبان و پوشش گرفته تا رژیم غذایی. از سوی دیگر همین نخبگان که پیش از این تاریخ پیش از استعمار جوامع خود را دوران توحش و یا دستکم جهل و دوری از تمدن به حساب می آوردند با تغییر موضع سعی در برقراری ارتباط با کهن ترین و دورترین اجزای فرهنگی ادوار پیش از استعمار نمودند و براساس این پیش فرض که هرچه دورتر اصیلتر؛ آن ادواری را که از بیشترین فاصله زمانی با عصر استعمار برخوردار بودند را به مثابه مقاطعی که در آن فرهنگ بومی و ملی از اعتلاء برخوردار بود، مورد ستایش و تمجید قرار می دادند (پیشین، ص ۱۳۱). این امر بیش از پیش این نکته را ثابت می کند که ایدئولوژی ها در چاقوب مناسباتی که در نهایت خصمانه و آشتی ناپذیر می باشند شکل می گیرند، در واقع ایدئولوژی خارج از مبارزه با ایدئولوژی های معارض دیگر شکل نمی گیرد و از هستی محصل برخوردار نبوده و قاصد به سوی بیان ایجابی نیست و تنها با واکنش و مقابله با گفتمان رقیب معنا و تعیین می یابد^۱ (مک دانل، ۱۳۸۰، صص ۹۶-۹۴). الیت بومی هر آینه در سودای جایگزین شدن با استعمارگران حاکم بود و در رابطه ای پیچیده مبتنی بر عشق و نفرت با آن به سر می برد. او از یک سو عطش همانند شدن با استعمارگر و تمنای تمتع از امکانات و موجبات آسایش و سروری او را در سر دارد چرا که از هر حیث خود را لایق این مکانتم می داند و خویشان را به درجات برتر از مردمان بومی تصور می کند و از سوی دیگر استعمارگران را مانع و سدی در برابر این خیال متحقق نشده در نظر می گیرد. از این رو روشنفکر و تکنوکرات بومی عجالتاً برای تحقق آمالش گزیری جز اتحاد با توده های بومی و تحریک و تحریض آنها برای جنگ با دشمن مشترک ندارد؛ اما این اتحاد تنها تا روز پیروزی بر استعمار دوام دارد و از فردای پیروزی روزگار بر مردم بومی بر منوال گذشته می گذرد و تنها ارباب عوض می شود. بنا براین باید پرسش آغازین را شالوده شکنی نمود. زیرا در واقع خیانتی در کار نبوده و از همان آغاز الیت برگزیده قصد اصلاح و تغییر بنیادین در شرایط زندگی مردم را

۱- مثال های فراوانی در این زمینه می توان ذکر کرد که موید این نظرگاه است. جنگی که در سال ۱۹۷۳ میان مصر و اسرائیل صورت گرفت رمضان ورمز عملیات "بدر" نامیده شد در حالیکه اندکی پیش از آن رژیم به شدت به سرکوب جنبش های اسلامی مشغول بود و دعوی ناسیونالیسم و سکولاریسم و سوسیالیسم را داشت. دولت بعث عراق نیز که تبعید و کشتار هزاران مخالف مسلمان را در کارنامه خود داشت، به هنگام جنگ کویت برای تقویت چهره مذهبی خود تقویم رسمی کشور را از میلادی به هجری بازگرداند و همچنین عبارت الله اکبر را در پرچم خود گنجانده. احمد، اکبر ص، اسلام و پست مدرنیسم، ترجمه: فرهاد فرهمندپور، انتشارات مرکز بین المللی گفتگوی تمدن ها ص ۸۲

نداشته بلکه در پی از سر راه برداشتن موانع پیش روی ترکتازی خود بود و اغوای مردم وسیله‌ای مؤثر برای دست یابی به این مقصود به شمار می‌آمد.

تحولات معاصر در الجزایر

کشایش نسبی فضای سیاسی

در اوائل دهه ۸۰ و با اوج گیری جنبش های اسلامی در منطقه خاورمیانه در الجزایر نیز شاهد نضج گیری جنبش های اسلامی هستیم که مهمترین آنها حرکت مسلحانه به رهبری بویعلی مصطفی در سال ۱۹۸۲ بود. اهمیت حرکت مسلحانه مصطفی از آن رو بود که آغازگر مبارزه قهرآمیز بارژیم در سال های بعد گشت. به طوری که جریانات مسلح بعدی که در دهه ۸۰ ظهور کردند خود را ادامه دهنده راه جماعت مسلح مصطفی قلمداد می کردند. (بی نام، ۱۳۸۱، ص ۵۷) به غیر از آن جناح الجزایر اخوان المسلمین به رهبری محفوظ نحناح نیز فعالیت های خود را در ارتباط با جهاد در افغانستان افزایش داد و اقدام به اعزام جوانان داوطلب به افغانستان نمود که در تربیت نسلی از مبارزین اسلامی نقش بسزایی داشت (پیشین، ص ۵۹). با شکست برنامه های اقتصادی دولت در توسعه صنعتی و مدرنیزه ساختن کشاورزی، بحران ها و نابسامانی های اقتصادی گریبانگیر جامعه گشت و به تبع آن شاهد بروز نا آرامی ها و اغتشاشات گسترده در منطقه باب الواد در اعتراض به حذف برخی از سوبسیدها صورت گرفت که دامنه آن به سرعت به شهرهای دیگر سرایت کرد. اهمیت این شورشها که به مرگ سیصد تن انجامید. (دکمبجان، ۱۳۷۷، ص ۳۷۱) و صحنه سیاسی الجزایر را لرزاند هنگامی بیشتر آشکار می گردد که تقارن آنرا با تحولاتی که در بلوک شرق در شرف تکوین بود، دریابیم. با تحولاتی که در اواخر دهه ۸۰ در بلوک شرق رخ داد، سوسیالیسم به عنوان ایدئولوژی سیاسی توان مشروعیت بخشی و ظرفیت خود برای بسیج اجتماعی را از دست داد و بسیاری از حکومت هایی که تاکنون ماهیت سیستم خود را بر این اساس استوار کرده بودند از آن فاصله گرفتند و سعی نمودند که خود را با توجه به یکه تازی قطب لیبرالیسم با نرّم ها و هنجارهای مقبول بلوک فائق هماهنگ سازند. الجزایر نیز از این قاعده مستثنا نبود و به تکاپو افتاد تا خرقة مندرس و از مد افتاده سوسیالیسم را با جامه فاخر و اطو کشیده لیبرال دموکراسی تعویض کند. در آن شرایط رژیم حاکم برای از قافله عقب نیفتادن دست به اصلاحاتی در قانون اساسی زد و نظام تک حزبی را در سال ۱۹۸۹ ملغی نمود و اجازه فعالیت برای احزاب خارج از جبهه آزادی بخش را فراهم نمود (عباسی، ۱۳۷۰، ص ۳۴).

با تصویب این قانون احزاب و تشکل های بسیاری بوجود آمدند، اما مؤثرترین این گروه ها جبهه اسلامی برای نجات الجزایر بود که از اتحاد تعداد زیادی از شخصیت های مطرح اسلامی

و هیات‌ها و مجامع مذهبی تشکیل و در مسجدی در مارس ۱۹۸۹ اعلام وجود کرد. جبهه از دو گروه میانه‌رو و اصولگرا تشکیل می‌شد که رهبری جناح اصولگرا که علناً دموکراسی را مردود می‌شمرد بر عهده فقیهی به نام علی بالحاج و رهبری جناح میانه رو و همچنین ریاست جبهه بر عهده عباس مدنی یکی از مجاهدین قدیمی که هشت سال را در زندان‌های فرانسویان به سر می‌برد، قرار داشت. او که تحصیلکرده رشته علوم تربیتی از لندن بود، پس از استقلال بخش عمده‌ای از فعالیت خود را مصروف فعالیت فرهنگی، آموزشی نمود. پس از تشکیل، جبهه نجات از طریق مساجد و نمازهای جمعه اقدام به عضوگیری نمود. در اولین انتخابات آزادی که در تاریخ الجزایر در ژوئن ۱۹۹۰ برابر با تیر ماه ۱۳۶۹ برگزار گردید توانست ۶۶ درصد کرسی‌های شوراهای ایالتی و ۵۶ درصد شوراهای شهرداری‌ها را به دست آورد (پیشین، ص ۳۷). و به این ترتیب از حزب حاکم به پیش افتد. پس از شکست جبهه آزادی بخش در انتخابات شوراهای جناح اسلامی عربی جبهه مقابله با اسلامگرایان را نفی و مصالحه با آنها را پیشنهاد نمود. از نظر این جناح تحولات بلوک شرق به منزله فروپاشی همه مفاهیم بنیادین و گرانیگاهی بود که حزب در طول سال‌ها بر روی آن انگشت گذاشته بود. در مقابل جناح لائیک جبهه با رد نظر جناح عربی اسلامی بر این نظر پای فشرد که تغییرات حادث در اروپای شرقی ثابت می‌کند که همه افراد جامعه باید حول محور ملی‌گرایی و قومگرایی جمع شوند (ابراهیم محمد، ص ۶۶). در هر صورت در دور اول انتخابات مجلس شورای ملی نیز که با حضور ۵۰ حزب در دسامبر ۹۱ برگزار گردید جبهه نجات اکثریت قاطع کرسی‌ها را بدست آورد (عباسی، ۱۳۷۰، ص ۴۰).

بسترهای اجتماعی اسلامگرایی

به نظر می‌آید در مورد زمینه‌های اجتماعی اسلامگرایی می‌توان موارد زیر را احصاء نمود:

- ۱- با تسلط دولت بر تمام مراکز فرهنگی، سیاسی، آموزشی و تفریحی تنها اماکنی که توانستند علیرغم دخالت‌های سازمان اوقاف، مستقل از نفوذ دولت به فعالیت پردازند مساجد بودند. از این رو مساجد به یگانه سنگر مقاومت در برابر رژیم تبدیل شد و اسلامگرایان تبدیل به یگانه معارض بالفعل دولت که از پایگاه اجتماعی برخوردار بود گشتند، چرا که طبعاً جز اسلام‌گرایان هیچ نیروی دیگری قادر به استفاده از تریبون مساجد نبود (ابراهیم محمد، ص ۶۰).
- ۲- شکست اصلاحات ارضی منجر به افزایش بیکاری و فقر وفاقه در روستاها و گسترش مهاجرت به شهرها گردید. و این افراد که در حومه شهرها اسکان می‌گزیدند از وضعیت وخیم‌تری نسبت به بقیه جامعه برخوردار بودند. از این رو بیش از دیگران نسبت به شرایط

موجود موضع اعتراضی و ستیزه‌جویانه داشتند. از این‌رو این مناطق از بستر آماده و مساعدی برای جذب نیرو برای سازمان‌های مخالف دولت برخوردار گشت. اسلامگرایان نیز از انضباط و کارایی تشکیلاتی بالایی در استفاده از فضاهاى جدید در مناطق فقیرنشین شهرها که دولت آنها را به حال خود رها کرده بود برخوردار بودند و برنامه وسیعی را برای کمک‌های اجتماعی به شهروندان محروم که دولت توجهی به برآوردن خواسته‌های آنها نداشت پیاده کردند که این نیز به نوبه خود در افزایش پایگاه اجتماعی جنبش و جلب اعتماد عمومی نسبت به آن در سال‌های بعد موثر بود (ابراهیم محمد، ص ۲-۶۱). در این میان عده ای چون علی کواکی میان افزایش جمعیت در این سالها و گسترش نارضایتی عمومی رابطه برقرار کرده اند (Kouaouci, 2001, p. 50).

۳- سیاست های آموزشی نظام نیز که علیرغم تبلیغات و دعاوی فراوان ناسیونالیستی همچنان زبان فرانسه را در اولویت آموزشی و بالخصوص استخدامی قرار می داد، به گسترش گرایشات ستیزه‌جویانه کمک کرد. رویکرد تبعیض‌آمیز آموزشی منجر به پرورش عده ای نخبه (البت) می‌گردید که صرفاً آنها می‌توانستند مهارت های لازم را در مورد زبان بدست آورند و بخش دیگر جمعیت از توانایی ارتباطی لازم برخوردار نمی‌گشتند و از آنجا که زبان رسمی و اداری فرانسوی بود و نه عربی جمعیت بزرگی از مردم از مدار ارتباطات سیاسی و اجتماعی و جامعه مدنی حذف گردیده و به حاشیه رانده می شدند و از آن رو که از توانش مطرح نمودن مطالبات و منویات خود به زبان گفتمان رسمی برخوردار نبودند قهراً به گفتمان های دیگری که از ظرفیت لازم برای صورتبندی مطالبات آنها برخوردار بود، همچون گفتمان اسلامی روی می‌آوردند. در واقع در الجزایر در دوران استعمار و پس از آن تعارضات فرهنگی اجتماعی در سطح نظام آموزشی انعکاس یافته و از طریق همین نظام نیز باز تولید می‌گشت؛ بنا بر این در این شرایط مبارزه سیاسی رنگ و بوی فرهنگی گرفته و در کشمکش نیروهای مختلف در تحمیل هنجارهای خود به نهاد آموزشی و رسمیت یافتن آنها، تجلی می یابد.

۴- از سوی دیگر سیاست‌های استخدامی دولت نیز در تقویت جنبش های اعتراضی موثر بود. با توجه به آنکه مقامات دولتی به تقاضای جوانان تحصیلکرده به زبان عربی، ترتیب اثر نداده و این جوانان نمی‌توانستند به موقعیت های شغلی فراخور حال خود دست یابند جذب جنبش‌های اعتراضی سیاسی - فرهنگی می‌گشتند. این افراد این تبعیض‌ها را تنها ناشی از سیاست‌های دولت الجزایر ندانسته بلکه در امتداد منویات و سیاست‌های دنیای کفر و جنگ تمدن‌ها قلمداد کرده و بالتبع راه حل را نه داخلی بلکه جهانی قلمداد و به جریان‌ات اسلامی مخالف دولت چون جبهه که روشنفکران غربزده و فرانکوفیل‌ها را آماج انتقادات خود قرار می داد می‌پیوستند. (ابراهیم محمد، صص ۳۶-۳۷)

دوران انسداد فضای سیاسی و برسرکار آمدن حکومت نظامی و وقوع خشونت‌ها

با پیروزی جبهه نجات، ارتش و گروه حاکم از به قدرت رسیدن اسلامگرایان به خطر افتادند و تدبیر را در ابطال انتخابات و اعلام وضعیت فوق العاده یافتند. پنج روز مانده به مرحله دوم انتخابات خالد نزار وزیر دفاع شاذلی بن جدید کودتایی ترتیب داد و بن جدید را وادار به استعفا ساخت. پس از کودتا نظامیان، محمد بوضیاف سالخورده را که از اعضای قدیمی جبهه آزادیبخش و سال‌ها به حالت تبعید در خارج کشور به سر می‌برد را به ریاست شورای عالی امنیت کشور برگزیدند. او در نخستین سخنرانی خود از دخالت دین در دولت انتقاد و نسبت به سوء استفاده از مذهب و مقدسات در امور سیاسی هشدار داد. (عباسی، ۱۳۷۰، صص ۴۵ و ۴۶)

نکته ای که در اینجا ساختار پولاریزه و قطب بندی شدید جامعه الجزایر را نشان می‌دهد انتصاب شخص بوضیاف به این سمت و دعوت از او برای همکاری با کودتاگران است. بوضیاف از اعضای مؤسس جبهه آزادیبخش ملی و یکی از شخصیت‌های کلیدی انقلاب الجزایر محسوب می‌شد. او اندکی پس از انقلاب در اعتراض به سیاست‌های محافظه‌کارانه و ناروشن دولت بن بلا از جبهه آزادیبخش خارج و حزب انقلاب سوسیالیستی را تاسیس کرد و مشغول سازماندهی مبارزه چریکی در مناطق روستایی شد. با شکست این حزب، بوضیاف از کشور گریخت و در دادگاهی بطور غیابی به اعدام محکوم گردید. باز گردانیدن او پس از قریب به سی سال به کشور از سوی حاکمیت و همچنین پذیرش این مقام از سوی بوضیاف که به منزله همکاری با دشمنان سابق می‌بود، نشان‌دهنده شکاف‌ها و گسل‌هایی می‌باشد که دست کم در وجه فرهنگی جامعه الجزایر را در راستای خطوط خود منقسم می‌سازد. چیزی که دو خصم قدیمی را در کنار هم می‌نشانند مقابله با دشمن مشترکی است که در پرتو تعارض مطلق گفتمانی و سیاسی با آن، این دو گرایش رقیب بر علائق و ارزش‌های مشترک میان خود آگاه شده یا بطور درست تر نسبت به آنها حساس گشته و در نتیجه در جبهه مشترکی علیه آن صف آرایی کنند. البته دولت بوضیاف نیز مستعجل بود و او پس از آن که تلاش نمود با جبهه نجات به مذاکره بپردازد و همچنین پرونده های فساد و ارتشاء مافیای نظامی را تعقیب نماید توسط سازمان اطلاعات ارتش کشته شد (ابراهیم محمد، ۱۳۸۵، ص ۱۰۳).

غیر قانونی اعلام کردن فعالیت های جبهه، مسلماً به معنای توقف فعالیت های اسلام گرایان نبود، بلکه به معنای روی آوردن به فعالیت زیرزمینی و طبعاً مبارزه قهرآمیز با حکومت بود. در این مقطع شاهد شکل گیری بازوی نظامی جبهه یعنی ارتش نجات هستیم که به مقابله مسلحانه با نیروهای امنیتی می پرداخت. در این میان ارتش نجات با انشعابی از موضع ضدحکومتی تر و سازش ناپذیرتر مواجه گشت. گروه انشعابی برخلاف ارتش نجات صرفاً

مراکز دولتی و نظامی راه‌هدف قرار نمی‌داد، بلکه غیرنظامیان و اتباع خارجی را نیز مورد سوء قصد قرار می‌داد. حتی بسیاری از چهره‌های سرشناس جبهه نجات از سوی جماعت اسلامی مهدور الدم اعلام شده و ترور گشتند (خسروشاهی، ۱۳۷۹، ص ۱۲۸). در طول این سال‌ها شدت خشونت‌ها به سطح بی‌سابقه‌ای رسید تا بدان جا که به جرات می‌توان از آن به جنگ داخلی تعبیر کرد. بنا به گزارشات موجود بیش از ۱۲۰ هزار نفر در این خشونت‌ها جان خود را از دست دادند که اکثر آنها را افراد غیرنظامی تشکیل می‌دادند (Reif and others, 2001, p:208).

در مورد عاملان این خشونت‌ها دو دیدگاه وجود دارد که یکی ارتش و دیگری گروه‌های افراطی را مسبب این خشونت‌ها در نظر می‌گیرند؛ ولی به نظر می‌آید باید از ترکیبی از این دو عامل برای تحلیل واقعیت استفاده کرد. به نظر جمعی از صاحب‌نظران اولین قتل‌عام‌های جمعی، نتیجه سیاست مقابله بوده که ارتش منظم برگزیده بود؛ یعنی سیاستی نزدیک به سیاست زمین سوخته که در شهرها و روستاها هزاران قربانی برجای گذاشته بود^۱. بر اساس بسیاری از گزارشات عناصر وابسته به ارتش از طریق جوخه‌های مرگ به کشتار ساکنان روستاهایی که اعضایش در گروه‌های اسلامی فعالیت دارند و یا حتی در انتخابات به جبهه نجات رأی دادند می‌پردازد. در بسیاری از مواقع با وجود آنکه نیروهای امنیتی از تهاجم مردان مسلح به روستاها آگاهی می‌یافتند اما تعمداً از کمک به مردم خودداری نموده پس از پایان کشتار وارد منطقه درگیری می‌شدند. بسیاری انگیزه پشت این جنایت‌ها را تلاش حکومت برای بی‌اعتبار کردن گروه‌های مخالف و همچنین ایجاد تفرقه بیشتر در میان این جریان‌ها ذکر می‌کنند. با توجه به سانسور شدید رسانه‌های عمومی هیچگاه به جرایم اجازه داده نمی‌شود که حقایق پشت پرده را آشکار کنند. عده‌ای از آگاهان امور الجزایر بر این اعتقادند که جماعات مسلح صرفاً پوششی برای رقابت‌ها و درگیری‌های درونی مافیای وابسته به ژنرال‌های ارتش برای سهم خواهی بیشتر از غنایم نفتی است که کنترل آن در انحصار فرماندهان نظامی است که برای ارباب گروه‌های رقیب و همچنین تخریب چهره مخالفان و از بین بردن امکان سازش میان دولت و جبهه نجات به کشتار مردم غیرنظامی می‌پردازند. اینان مسئولیت این کشتارها را مستقیماً متوجه اداره اطلاعات و امنیت نموده‌اند که بلافاصله پس از انجام این جنایت‌ها با صدور اطلاعیه‌هایی متناسب به جماعت اسلامی، مسئولیت این جنایات را به جماعت احاله می‌دهد (محمد، ۱۳۸۵، صص ۹۴-۹۰). به نظر می‌آید که نیروهای امنیتی به درون جماعت نفوذ کرده و از درون اعمال آن را هدایت می‌کردند. بسیاری از شخصیت‌های سیاسی الجزایر مسئولیت

۱- الجزایر، مسئولیت انکارناپذیر دولت، نشریه صفحه اول، به نقل از الشرق الاوسط.

کشتارها را متوجه دولت نموده اند. مثلاً آیت احمد از رهبران گروه قومی بربر و از بنیانگذاران جبهه آزادیبخش معتقد است که چگونه می توان مدعی شد که در زمان حاکمیت دولت یک گروه تروریست بتواند به این کشتارهای گسترده دست زند؟ بن بلا نیز می گوید: مسئول اصلی بسیاری از این کشتارهای مردم بی گناه میلشیشیای دولتی یا همان جوخه های مرگ است (خسروشاهی، ۱۳۷۹، ص ۱۲۳).

البته مسلماً جماعت نیز در این خشونت های کور دخالت داشته است اما در واقع در بسیاری از مواقع اینان درون دام های تعبیه شده توسط مافیای حاکم افتاده و در راستای منافع رژیم عمل می کردند. البته باید خاطر نشان ساخت که این خشونت ها از جانب دیگر جریان های اسلامی حتی آنهایی که در مبارزه مسلحانه با رژیم بسر می بردند چون ارتش نجات به شدت مورد انتقاد قرار گرفته و از آن تبری جسته شده است (پیشین، صص ۱۲۱ و ۱۲۰).

حتی جریاناتی که قبلاً از جماعت حمایت کرده بودند به انتقاد از جماعت پرداخته و آن را باند تبهکار، قاتل پیران و کودکان، خوارج منحرف و فرقه ضاله ای که هدفی جز ضربه زدن به اسلام و مشوب ساختن اذهان عمومی ندارد نامیدند (پیشین، صص ۲۰-۱۱۸).

نتیجه

در تحلیل خشونت ها و بررسی زمینه های اجتماعی جریان های افراطی چون جماعت مسلح نظریات گوناگونی ارائه شده است. جمعی ریشه آن را در اختناق سیاسی حاکم بر جامعه الجزایر جستجو می کنند که امکان ابراز آزادانه اندیشه را سلب نموده و با انسداد تمام مجاری فعالیت مسالمت آمیز سیاسی از طریق غیرقانونی اعلام کردن همه احزاب، هرگونه مخالفت را به شدت سرکوب کرده و بدین گونه راه را بر گرایش های افراطی می گشایند (Quand, 2001, p:82).

برخی بر این باورند که این نوع اندیشه ها اصولاً برآمده و متأثر از وهابیت و در امتداد اندیشه های ابن تیمیه است. در این نحله نسبت به دانش و علوم حتی علوم مذهبی بدبینی وجود دارد و آن را از مظاهر بدعت به حساب می آورد. مثلاً شیخ مصطفی کامل از رهبران التکفیر مصر با افتخار می گوید که در مدارس مذهبی درس نخوانده چرا که عقل را خراب می کند. و به غیر از قرآن تنها فقه الاسلام ابن تیمیه را قبول دارد (خسروشاهی، ۱۳۷۹، ص ۱۱۵). عده ای نیز فقر دانش دینی در الجزایر را به عنوان دلیل اصلی ذکر کرده اند. به نظر این افراد به علت عدم وجود عالمان و فقیهان دینی به حد کفایت در الجزایر قرائت های مشکوک و مهجور در این کشور رواج یافته اند (ابراهیم محمد، ۱۳۸۵، ص ۹۷). از نظر این افراد ریشه این امر را

باید در سیاست‌های آموزشی دوران فرانسه جستجو کرد که اسباب انقطاع فرهنگی الجزایر با دیگر بلاد اسلامی و عربی را فراهم نمود و با وجود تلاش‌های جریان‌های مدافع سنت عربی و اسلامی مانند جمعیت العلماء و جماعت التبلیغ والدعوه، مغاک وسیع میان اندیشه اسلامی در مراکز فکری اسلام و جامعه الجزایر تقریباً دست نخورده باقی ماند و سوای نخبگان فکری مابقی مردم قادر به برقراری ارتباط با تراث اسلامی نبودند؛ از این‌رو به منابع ساده ساز و دست دوم مراجعه می‌کردند. خصلت نمای برجسته این قبیل آثار ساده کردن بیش از حد موضوعات و ارائه تفاسیر خشن می‌باشد. از این‌رو از نظر برخی تحلیلگران شاید انتساب و تشبیه این اندیشه‌ها به خوارج چندان گزاف نباشد^۱. خوارج نیز از آنجا که درکی متصلب از احکام داشتند و به خاطر منشأ اجتماعی‌شان که عموماً از قبایل بیابانگرد بودند از دانش و آگاهی عمیق دینی برخوردار نبوده و قادر به درک مسائل پیچیده فقهی و مستحدثات نبوده و تنها با تأکید و تکرار عباراتی خاص چون "الحکم الا للّه" به تکفیر مخالفان خود می‌پرداختند و آنها را کافر و مرتد از دین به حساب می‌آوردند. حضور پررنگ خوارج اباضی و سلسله بنی رستم که به اندیشه خوارج گرایش داشت، در تاریخ شمال آفریقا نیز به تحلیل‌هایی که خشونت‌های معاصر در جامعه الجزایر را در امتداد اندیشه جریان‌های خوارج ارزیابی می‌کنند، پشتوانه تاریخی می‌بخشد (ناصری طاهری، ۷۵، صص ۲۴۱-۲۳۱). مع هذا منطق هم‌زمانی در تحلیل سیاسی چنین خوانش تاریخ‌گرایانه‌ای را بر نمی‌تابد. چرا که نمی‌توان خشونت‌هایی که در حال حاضر از سوی جریان سومی‌زند را به جریانی با بیش از هزار سال فاصله زمانی احاله داد؛ بلکه ریشه‌های این خشونت را باید در تضادها و تعارضات انباشته شده موجود در دوران معاصر جستجو کرد. در حقیقت غرس‌کننده نهال خشونت در الجزایر، ارتش و سازمان امنیت فرانسه در طول سال‌های استعمار بالاخص پس از شدت گرفتن مبارزه ضد استعماری هستند. در واقع وسعت و دامنه ترور و روش‌های بکار گرفته شده در خشونت‌های دهه ۹۰ الجزایر هیچ مشابهی جز تروریسم دولتی استعمار فرانسه در دهه ۵۰ و ۶۰ ندارد. شکنجه، قتل عام‌های دسته جمعی، قربانی نمودن غیرنظامیان به بهانه همکاری با مبارزان، نابودی کامل قسبات با دست‌آویز تبدیل آن روستا به پایگاه ضد استعماری همه و همه از روش‌هایی بود که فرانسه برای حفظ قدرت استعماری خود بدان توسل می‌جست^۲. بنابراین اگر در پی یافتن ریشه‌های

۱- برای مشاهده دو نمونه از رویکردهایی که گرایش‌های خشونت طلب را خلف معاصر خوارج به حساب می‌آورند ر. ک به سیدهادی خسروشاهی، الجزایر سرزمین قهرمانان اسلامی، ۱۳۷۹، انتشارات کلبه شروق و محمد سعیدعشماوی، اسلام‌گرایی یا اسلام؟ انتشارات قصیده سرا، ۱۳۸۲

۲- برخی اسناد و کتب که در سال‌های اخیر انتشار یافته نشان می‌دهد که فرانسه در الجزایر دست‌عواملش را برای هر نوع خشونت نسبت به مردم باز گذاشته بود و خشن‌ترین افسران ارتش را برای ماموریت به الجزایر اعزام می‌نمود. مثلاً یکی از

خشونت دهه ۹۰ در الجزایر باشیم باید آن را در مناسبات موجود در جامعه الجزایر در دوران استعمار و پس از آن جستجو کرد و در این میان مناسبترین کاندیدا را باید از یک سو در سنت خشونت سیستماتیک و تروریسم دولتی فرانسه در سال های استعمار و از سوی دیگر در دیکتاتوری میلیتاریستی حاکم در سال های بعد که با تحمیل فقر و نابرابری و ایجاد اختناق و انسداد همه مجاری فعالیت سیاسی جامعه را به خشونت سوق داد؛ سراغ گرفت.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

۱. آژرون، روبر (بی تا)، تاریخ معاصر الجزایر، ترجمه: منوچهر بیات مختاری، مشهد، دانشگاه فردوسی، چاپ اول.
۲. آلن، گراهام (۱۳۸۵)، رولان بارت، ترجمه پیام یزدانجو، تهران، نشر مرکز، چاپ اول.
۳. احمد، اکبر (۱۳۸۰)، پست مدرنیسم و اسلام، ترجمه: فرهاد فرهمندپور، مرکز بین المللی گفتگوی تمدن ها چاپ اول.
۴. جنکینز، ریچارد (۱۳۸۵)، پیربور دیو، ترجمه: لیلیا جو افشانی و حسن چاوشیان، نشرنی، چاپ اول.
۵. خسروشاهی، سید هادی (۱۳۷۹)، الجزایر سرزمین قهرمانان اسلامی، انتشارات کلبه شروق.
۶. خسروی، کمال (۱۳۸۳)، نقد ایدئولوژی، اختران، چاپ اول.
۷. دکمیجیان، هرایر (۱۳۷۷)، جنبش های اسلامی در جهان عرب، ترجمه: حمید احمدی، تهران، انتشارات کیهان، چاپ سوم.
۸. سحرمانی، اسعد (۱۳۶۹)، ما لک بن نبی اندیشمند مصلح، ترجمه صادق آئینه وند، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ اول.
۹. عباسی، علی، (۱۳۷۰) نگرشی بر روند تحولات در الجزایر، سازمان عقیدتی سیاسی نیروی انتظامی.
۱۰. عشمای، محمد سعید (۱۳۸۲)، اسلام گرایی یا اسلام؟، ترجمه: امیر رضایی، تهران، انتشارات قصیده سرا، چاپ اول.
۱۱. فارسون، کارن و دیگران (۱۳۵۸)، سرمایه داری دولتی در الجزایر، ترجمه: پیروز الف، نشر تندر، چاپ اول.
۱۲. فانون، فرانسیس (۱۳۶۱)، بررسی جامعه شناسی یک انقلاب یا سال پنجم انقلاب الجزایر، ترجمه: نورعلی تابنده، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۱۳. فانون، فرانسیس (۱۳۵۸)، دوزخیان روی زمین، ترجمه حسن صدر، انتشارات امیرکبیر.
۱۴. فایفر، کارن (۱۳۶۱)، دگرگونی نظام ارضی در الجزایر، ترجمه: پیروز الف، در مجموعه مقالات مسائلی ارضی و دهقانی، تهران، انتشارات آگاه، چاپ اول.
۱۵. فره مو، ژاک (۱۳۸۱)، روابط فرانسه جهان اسلام، ترجمه: مهدی رستگار اصل، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین الملل وزارت خارجه، چاپ اول.
۱۶. محمد، ابراهیم (۱۳۸۵)، جبهه نجات اسلامی الجزایر، ترجمه و چاپ: موسسه مطالعات اندیشه سازان نور، چاپ اول.

افراطی ترین چهره های سیاسی امروز فرانسه "ژان ماری لوپن" رهبر جریان فاشیستی جبهه ملی به عنوان افسر ارشد امنیتی مشغول به کار در الجزایر بود. جالبتر اینکه فرانسوا میتران که در دهه های ۸۰ و ۹۰ به مدت ۱۴ سال بر کرسی ریاست جمهوری فرانسه تکیه بود در همان سال ها در سمت وزیر کشور نقش عمده ای در هدایت و سازماندهی سرکوبها بر عهده داشت. رک به پل اوسارس، شکنجه و کشتار در الجزایر، ترجمه: محمود بهفروزی، نشر قطره، ۱۳۸۰

۱۸. مک دائل، دایان، (۱۳۸۰) مقدمه ای بر نظریه های گفتمان، ترجمه حسین علی نودری، تهران، نشر فرهنگ گفتمان، چاپ اول.
۱۹. ناصری طاهری، عبدالله (۱۳۷۵)، مقدمه ای بر تاریخ سیاسی، اجتماعی شمال آفریقا، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۲۰. والرشتاین، امانوئل، (۱۳۴۵). استقلال آفریقا، ترجمه: علی اصغر بهرام بیگی، سازمان کتاب‌های جیبی.
۲۱. بی‌نام، (بی‌تا)، الجزایر، مسئولیت انکارناپذیر دولت، نشریه صفحه اول، به نقل از الشرق الاوسط.
۲۲. بی‌نام (۱۳۸۱)، جماعت مسلح اسلامی، فصلنامه مطالعات خاورمیانه (ضمیمه).

ب. خارجی:

- 1- Balibar, Étienne (1991), Race, Nation, Class, Translated by C. Turner, (Verso)
- 2- Hafe, Mohammed M, (2003), Why Muslims Rebel: Repression And Resistance In The Islamic World, (Lynne Rienner Publishers,).
- 3- Kouaouci, Ali (2001), in Islam, Democracy And The State In Algeria: Lessons For The Western Mediterranean And Beyond, Cornell University Press.
- 4- Quandt, William, (2001), Algeria Transition To What? in Islam, Democracy And The State of Algeria: Lessons For The Western Mediterranean And Beyond (Cornell University Press).
- 5- Megan, Reif, Mark A. Tessler (2001), Lessons For The Western Mediterranean And Beyond, (Cornell University Press).

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی منتشر شده است:

- «انقلاب اسلامی، تجدید حیات اسلام و نظریه برخورد تمدن‌ها»، سال ۸۰، شماره ۵۴؛ «ساکنان و صاحبان اولیه و اصلی سرزمین فلسطین»، سال ۸۲، شماره ۶۱؛ «ریشه های ایدئولوژیکی و تاریخی شکست طرح‌های صلح خاورمیانه» سال ۸۶، شماره ۱؛ «زمینه های گفتمانی عروج بنیادگرایی اسلامی در جهان عرب»، سال ۸۷، شماره ۳، «درآمدی بر زمینه های پیدایش و مبانی عقیدتی مسیحیت صهیونیستی»، سال ۸۸، شماره ۱.